

مدخل مازندران کتاب فرهنگ جغرافیای شاهنامه استاد مهدی سیدی

مازندران از زمان تدوین شاهنامه/ابومنصوری (سال ۳۳۹ تا ۳۴۶ هـ) تاکنون ظاهراً بحث‌انگیزترین نام جغرافیایی شاهنامه بوده است. در مقدمه شاهنامه/ابومنصوری پس از معرفی ایران‌شهر و کشورهای پیرامون آن آمده است «... و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند، و مصر گویند از مازندران است. و این دیگر همه، ایران‌زمین است...»؛ نیز گوید «و شام و یمن را مازندران خواندند، و عراق و کوهستان را سورستان خواندند» (← ریاحی، ۱۳۷۲، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۱۷۵). ملاحظه می‌شود که «ابومنصور معمری» (سرپرست علمی — ادبی تدوین شاهنامه/ابومنصوری و نویسنده مقدمه آن) نیز درباره محل مازندران دچار تردید بوده است. چون پس از دوره مغول ولایت طبرستان ایران را هم مازندران خوانده‌اند ابهام مربوط به این نام بیشتر شده، چنان‌که بعضی طبرستان را مازندران شاهنامه پنداشته‌اند، بعضی هم شام را، و بخشهایی از هند را (← کریمان، ۱۳۷۵، پژوهشی در شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۴۱ تا ۲۴۶).

در شاهنامه دوبار از لشکرکشی به مازندران یاد شده است؛ ابتدا سام جهان پهلوان در زمان پادشاهی منوچهر پیشدادی از سیستان به مازندران لشکر کشیده و پس از پیروزی، به حضور شاه در طبرستان (شامل شهرهای آمل و ساری و تمیشه) رسیده و گزارش مشروح خود از دیوان مازندران و پیروزی برایشان را به شاه داده است. بار دیگر هم کیکاووس در آغاز پادشاهی خود عازم فتح مازندران شده، که منجر به اسارت وی توسط شاه مازندران و سپهسالار او (دیو سپید)، و رفتن رستم برای نجات وی پس از گذر از هفت‌خان شده است. نام مازندران عمدتاً در همین دو داستان آمده است. گرچه مازندران این دو داستان جغرافیای روشنی ندارد اما پیداست که تقریباً جایی در همسایگی سیستان و زاوولستان و کاوولستان بوده است؛ نیز کوه اسپروز بر سر راه مازندران قرار داشته، مردمان بدوی برگوش و نرم‌پای و گرگسار و سگسار هم در جوار مازندران می‌زیسته‌اند. همین اطلاعات اندک تاحدودی محل تقریبی مازندران را در ذهن تدوین‌کنندگان آن داستانها می‌نمایاند، که باید جایی در شمال غرب کشور هندوستان قدیم (یا شمال کشور کنونی پاکستان) در نزدیکی کاشغر و تبت و رشته‌کوه مشهور به «قراقرم» باشد.

چون منوچهر در آغاز پادشاهی خود منشور حکومت کاوول و دنبر و مای و هند و زاوولستان و بُست تا دریای سند و چین (ترکستان چین) را به نام سام جهان پهلوان صادر کرده، سام از درگاه شاه (آمل طبرستان) به سیستان بازگشته و فرزند نوجوانش (زال) را به درگاهیان خویش سپرده و گفته مرا دستور آن است که به سوی گرگساران و مازندران لشکر بکشم:

چنین است فرمان هشیار شاه که لشکر همی راند باید به راه
سوی گرگساران و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران
دل و جانم ایدر بماند همی مژده خون دل برفشانند همی

(خالقی، منوچهر، ابیات ۵-۲۲۳، دفتر یکم، ص ۱۷۹؛ مسکو، همان، ابیات ۹-۲۴۶، ج ۱، ص ۱۵۲). چون
سام به سوی گرگساران و مازندران رفته غیبتش آنقدر طول کشیده که زال عاشق رودابه (دختر مهرباب کابلی)
شده و توسط پیکی که از زاول به کاول رفته و سه اسبه راهی گرگساران شده، پدر را از عشق خویش آگاه
کرده است (خالقی، همان، بیت ۶۴۳، ص ۲۰۷؛ مسکو، بیت ۶۷۱، ص ۱۷۹). سام پس از آگاهی از عشق
پسرش، از گرگسار به سیستان بازگشته (خالقی، بیت ۸۰۴، ص ۲۱۸؛ مسکو، بیت ۸۳۱، ص ۱۸۹) و به سبب
پیام احضار او توسط منوچهر، به درگاه شاه در طبرستان رفته است:

سوی بارگاه منوچهر شاه به فرمان او برگرفتند راه
منوچهر چون یافت زوآگهی بیاراست دیهیم شاهنشهی
ز ساری و آمل برآمد خروش چو دریای جوشان برآورد جوش

(خالقی، ابیات ۹-۸۶۷، همان دفتر یکم، ص ۲۲۲؛ مسکو، ابیات ۴-۸۹۲، همان ج ۱، ص ۱۹۴). چون
سام به درگاه منوچهر رسید شاه وی را نواخت و نزد خود نشاند و از احوال دیوان مازندران و گرگسار پرسید.
سام هم به طور مشروح گزارش آن سرزمین دوردست را به شاه داد:

برخویش بر تخت بنشاختش چنان چون سزا بود بنواختش
وژان گرگساران جنگاوران وزان نره دیوان مازندران
پرسید و بسیار تیمار خورد سپهد سخن یک به یک یادکرد
کانوشه زی ای شاه و جاویدمان زجان تو کوه بد گمان
برفتم بدان شهر دیوان نر نه دیوان، چه شیران جنگی به پر
که از تازی اسپان تگاورترند زگردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان
زمان چون بدیشان رسید آگهی از آواز من مغزشان شد تهی
به شهر اندرون نعره برداشتند وزانپس همه شهر بگذاشتند
همه پیش من جنگجوی آمدند چنان خیره و پوی پوی آمدند
نبیره جهاندار سلم سترگ به پیش سپاه اندر آمد چو گرگ
جهانجوی را نام کاکوی بود یکی سرو بالای مه روی بود
به مادر هم از تخم ضحاک بود سر سروران پیش او خاک بود
من این گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
نشیب و فراز و بیابان و کوه به هرسو شدند انجمن هم گروه

سوار و پیاده ده و دو هزار	فگنده پدید آمد اندر شمار
سپاهی و شهری و جنگی سوار	همانا که بودند سیصد هزار
چه سنجید بداندیش با بخت تو	ز پیش پرستندهی تخت تو
چو بشنید گفتار سالار، شاه	برا فراخت با ماه فرخ کلاه

(خالقی، همان، ابیات ۸۷۷ تا ۹۱۴، دفتر یکم، ص ۲۲۳ تا ۲۲۵؛ مسکو، همان، ابیات ۹۰۲ تا ۹۳۴، همان

ج ۱، ص ۱۹۴ تا ۱۹۷).

از گزارش مشروح سام درباره دیوان مازندران و گرگساران برمی آید که مازندران برای منوچهر شاه جایی دوردست و ناشناخته بوده است. بنابراین قطعاً نمی توانسته همان ولایت طبرستان باشد، که مقرر شاه ایران و شامل شهرهای آباد آمل و تمیشه و ساری بوده است. این که زال هنگام فرستادن نامه به پدرش در گرگساران و مازندران کسی را از سیستان و زابلستان به کابلستان می فرستد تا از آنجا به مازندران برود، بیانگر آن است که مازندران جایی در شرق و شمال کابلستان بوده است؛ اطلاعات بعدی مربوط به مازندران هم این گمان را تأیید می کند.

اما در داستان جنگ مازندران زمان کیکاووس نکته کلیدی برای تعیین محل مازندران کوه اسپروز است، که سه بار از آن نام برده شده است. در آغاز داستان بی آنکه معلوم باشد مبدأ حرکت کیکاووس کجای ایران بوده، تنها آمده که وی ایران زمین را به «میلاد» سپرد و خود به راه افتاد؛ اولین منزلش هم پیش کوه اسپروز بود، که نور خورشید بر آن نمی تابید، بعد هم وارد قلمرو شاه مازندران شد:

چو شب روز شد شاه و جنگاوران	نهادند سر سوی مازندران
به میلاد بسپرد ایران زمین	کلید در گنج و گاه و نگین
دگر روز برخاست آوای کوس	سپه را همی راند گودرز و طوس
همی رفت کاووس لشکر فروز	بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
به جایی که پنهان شود آفتاب	بدانجایگه ساخت آرام و خواب
کجا جای دیوان دژ خیم بود	بدانجایگه پیل را بیم بود
بفرمود پس گیو را شهریار	دوباره گزیدن ز لشکر هزار
کسی کو گراید به گرز گران	گشایند شهر مازندران
کمر بست و رفت از در شاه گیو	ز لشکر گزین کرد گردان نیو
بشد تا در شهر مازندران	ببارید شمشیر و گرز گران
زن و کودک و مرد با دستوار	نیافت از سر تیغ او زینهار
همی سوخت و غارت همی کرد شهر	بیالود برجای تریاک ز هر
یکی چون بهشت برین شهر دید	که از خر می نزد او بهر دید
به هر کوی و برزن فزون از هزار	پرستار با طوق و با گوشوار

پرستنده زین بیشتر با کلاه	به چهره به کردار تابنده ماه
به هر جای گنجی پراگنده زر	به یک جای دینار و دیگر گهر
بی اندازه گرد اندرش چارپای	بهشتست گفתי همیدون به جای
به کاوُس بردند از آن آگهی	از آن خرّمی جای و آن فرّهی
همی گفت: خرّم زید آنک گفت	که مازندران را بهشتست جفت
همه شهر گویی مگر بُت پرست	ز دیبای چین بر گل آذین ببست
بُتان پاک حورند گویی دُرُست	به گلنارشان روی رضوان بشت
چو یک هفته بگذشت ایرانیان	ز غارت گشادند یکسر میان
خبر شد بر شاه مازندران	دلش گشت پردرد و سر شد گران

(خالقی، داستان جنگ مازندران، ابیات ۱۵۵ تا ۱۸۶، دفتر یکم، ص ۱۲ تا ۱۴؛ م سکو، همان، ابیات ۱۵۷ تا ۱۸۸، ج ۱، ص ۵-۸۴). این توصیف نشان می دهد که سرزمین دیوان مازندران نه تنها از مدنیّت بی بهره نبوده، بلکه ولایتی آبادان و زیبا هم بوده است. از کوه اسپروز، که سرزمین مازندران از آنجا شروع می شده، دوبار دیگر هم در همین داستان مازندران نام برده شده است. چون کاوُس توسط دیو سپید (سپهسالار شاه مازندران) اسیر و کور شد، رستم از سیستان برای نجات شاه حرکت کرد و پنج خان را پیمود تا این که مثل کاوُس به دامنه کوه اسپروز رسید و با تاریکی هوا روبه رو شد. اما بعد با رسیدن به مرز مازندران به کشت و برز و روشنایی و گرمی هوا برخورد:

وژانجا سوی راه بنهاد روی	چنان چون بُود مردم راهجوی
همی رفت پویان به جایی رسید	که اندر جهان روشنایی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه	ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه
عنان رَحش را داد و بنهاد روی	نه افراز دید از سیاهی نه جوی
وژان پس سوی روشنایی رسید	زمین پرنیان دید یکسر ز خوید
جهانی ز پیری شده نوجوان	همه سبزه و آبهای روان

نیاسود تیره شب و پاک روز	همی راند تا پیش کوه اسپروز
بدانجا که کاوس لشکر کشید	ز دیوان جادو بدو بد رسید
چو یک نیمه بگذشت از تیره شب	خروش آمد از دشت بانگِ جَلَب
به مازندران آتش افروختند	به هر جای شمعی همی سوختند
تهمتن به «اولاد» گفت: این کجاست	که آتش برآمد چپ و دست راست؟
در شهر مازندران است — گفت —	که از شب دو بهره نیارند خفت

(خالقی، ابیات ۴۱۷ تا ۴۲۳ و ۴۹۷ تا ۵۰۲، همان دفتر، ص ۳۱ و ۳۷؛ مسکو، ابیات ۴۲۵ تا ۴۳۱ و ۵۰۹ تا ۵۱۴، همان جلد، ص ۹۹ و ۱۰۳). رستم «اولاد» را در محلّ کوه اسپروز بست و خود به دیار مازندران رفت و ارژنگ دیو را کشت و دیگر بار به کوه اسپروز بازگشت و اولاد را گشود و به پیشروی خود ادامه داد:

چو برگشت خورشید گیتی فروز بیا مدد مان تا به کوه اسپروز
از اولاد بگشاد خمّ کمند نشستند نزد درختی بلند
تهدمتن از اولاد پرسید راه به شهری کجا بود کاوس شاه

(خالقی، ابیات ۵۱۹ تا ۵۲۱، ص ۳۹؛ مسکو، ابیات ۵۲۹ تا ۵۳۱، ص ۱۰۴). از این کوه اسپروز، که کلید درک محلّ مازندران در ذهن سامان‌دهندگان داستان جنگ مازندران است، در پایان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز یک بار نام برده شده، که نشان می‌دهد کوهی در حدفاصل ختن و چین غربی تا شمال کشمیر و دره سرچشمه رود گنگ بوده است (← کوه اسپروز). در بندهش هم محلّ کوه اسپروز «بالای چینستان» معرفی شده است (۱۳۶۹، ص ۷۲ و ۷۳). بنابراین معلوم می‌شود که مازندران در ورای کوه اسپروز، یعنی در حدفاصل رشته‌کوه‌های شمال کشمیر الی جنوب سرزمین یاجوج و ماجوج (در جنوب روسیه تا کشور قزاقستان کنونی) قرار داشته است. با این توصیف، گمانه‌زنی درباره محلّ مازندران تنها براساس اطلاعات برون متنی شاهنامه ره به سر منزل مقصود نمی‌برد. در عوض کسانی که به استناد خود شاهنامه و هم دیگر اطلاعات برون متنی محلّ مازندران را با شمال غرب کشور پاکستان کنونی، یا هند قدیم، یکی دانسته‌اند برحق‌ترند (از جمله صادق‌کیا، ۱۳۵۰، «شاهنامه و مازندران»، سخنرانی‌های نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، ص ۱۵۲؛ جلیل ضیاءپور، ۱۳۵۷، «مازندران فردوسی کجاست»، شاهنامه‌شناسی ۱، ص ۳۵۶؛ کریمان، پیشین). ناصر خسرو قبادیانی که سالهای پایانی عمر خود را در بدخشان (بین افغانستان و تاجیکستان)، خصوصاً در یمگان به سر می‌برده و همانجا هم مدفون شده، عزلتگاه محل زیست خود را مازندران خوانده است. این گونه:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانه رسول کرد یمگی و مازندری

(۱۳۰۷، دیوان، ص ۴۱۳)

نیز:

برگیر دل زبلخ و به تن زبهر دین چون من غریب و زار به مازندران درون

(همان، ص ۱۳۰۷)

ظاهراً پس از آمدن مغولان به ایران و برافتادن سلطه فرهنگی تازیان، مردم کشور ایران بعضی از نامهای تازی را به صورت اولیه خود باز گردانده (چون آمودریا به جای جیحون) هم پاره‌ای نامهای باستانی و اساطیری مأنوس را برجای جای این کشور نهاده‌اند، که از آن جمله نام مازندران برای طبرستان بوده، در حالی که پیش از قرن پنجم هجری به طبرستان «مازندران» نمی‌گفته‌اند. از جمله، ابوالفضل بیهقی که در لشکرکشی سال ۴۲۶

سلطان مسعود به گرگان و طبرستان همراه او بوده و همه جزئیات آن سفر جنگی را، از گرگان تا کلار در آنسوی آمل، گزارش کرده (← ۱۳۸۸، تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۴۴۴ تا ۴۶۶) به هیچ وجه نامی از مازندران نبرده است. اما ظاهراً پس از همان سفر وحشتناک، که «بیشه‌ها بریده می‌آمده که مار در او به سختی می‌توانسته بخزد» (همان، ص ۴۵۴) غزنویان بدشان نیامده که آرام آرام طبرستان را مازندران بخوانند (← مظاهری، ۱۳۷۲، جاده/بریشم، ص ۲۹۶). بدین سبب از سده پنجم آهسته آهسته از مازندران به گونه‌ای یاد شده که انگار همان طبرستان ایران بوده است. از جمله در آثاری چون *سیاستنامه* (تألیف سال ۴۸۴ ه)، *چهارمقاله* نظامی (تألیف سال ۵۵۱ ه) و *تاریخ بیهقی* (تألیف سال، حدود ۵۶۰) چنین گرایشی را می‌بینیم.

نظامی عروضی در شرح سفر تفریحی چند ساله امیرنصر سامانی (ح: ۳۰۱ تا ۳۲۹ ه) به هرات، آورده است که «از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت، زمستانی گذاشتند در غایت خوشی ...» (بی‌تا، *چهارمقاله*، ص ۳۲)؛ که پیداست غرض از مازندران طبرستان بوده، نه مازندران شام و مصر، یا حدود بدخشان. نظام‌الملک هم قلمرو ملک‌شاه سلجوقی (ح ۴۶۵ تا ۴۸۵ ه) را چنین بر شمرده است: «خراسان دارد و ماوراءالنهر تا کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و نیمروز و عراق و عراقین دارد، و پارس و ولایت مازندران و طبرستان دارد و آذربایگان و ...» (۱۳۶۴، *سیاستنامه*، ص ۳۲۴)؛ که باز هم ظاهراً غرض از مازندران جایی در حوالی طبرستان بوده است. نیز ابوالحسن بیهقی (ابن‌فندق) ذیل «ذکر ولایات ربع معمور عالم»، یکی از آنها را طبرستان خوانده و یکی را مازندران (بی‌تا، *تاریخ بیهقی*، ص ۱۸) وی درباره زادگاه خود (ششتمد ولایت بیهق) هم نوشته است: «در دیه مهر و دیه ششتمد خامه باشد که در هرات و بادغیس و جمله بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود، و از قلم تحریر در خراسان و مازندران بهترین آن بود» (همان، ص ۲۷۹)؛ که این همه نشان می‌دهد از سده پنجم هجری به بعد زمینه برای مازندران خواندن «طبرستان» فراهم شده است. یاقوت حموی، که همزمان با حمله مغول می‌زیسته در کتاب *معجم البلدان* خود ذیل طبرستان توضیح داده است که «طبرستان در بلاد معروف به مازندران است و من نمی‌دانم از چه تاریخ به نام مازندران نامیده شده، زیرا این نام را در کتب قدیم نیافتم و فقط از افواه مردم طبرستان، کلمه مازندران را شنیده‌ام. و شک نیست که مفهوم هر دو لفظ یکی است».

بنابر *شاهنامه*، که مازندران نام ولایتی در جوار زیستگاه مردمی از نوع دیوان یا بدویان دشتهای آسیای مرکزی بوده است؛ وقتی رستم از اولاد در محل کوه اسپروز سراغ نهانگاه دیو سپید و مرکز حکومت شاه مازندران را می‌گیرد، وی می‌گوید:

وژان روی سگسار تا نرم پای	چو فر سنگ سیصد کشیده سرای
ز بر گوش تا شاه مازندران	رهی ز شست و فر سنگهای گران
پراگنده در پادشاهی سوار	همانا فرونست ششصد هزار

(خالقی، همان، ابیات ۷ — ۴۸۵؛ همان دفتر دوم، ص ۳۶؛ مسکو، ابیات ۴۹۷ تا ۴۹۹، همان ج ۲، ص ۱۰۳). زمانی هم که کیکاؤس پس از رهایی از اسارت دیو سپید خواسته پیکری را نزد شاه مازندران بفرستد شهر وی چنین معرفی شده است:

به شهری کجا گرگساران بُدند	دلیران و خنجر گزاران بُدند
کسانی که بودند پای از دوال	لقبشان چنین بود بسیار سال
بدان شهر بُد شاه مازندران	همانجا دلیران و جنگاوران

(خالقی، ابیات ۶ — ۶۳۴، همان، ص ۴۶؛ مسکو، ابیات ۵ — ۶۵۳، همان، ص ۱۱۱). باری هم در داستان کاموس کشانی، خویشان کاموس به خاقان چین گفته‌اند:

سپاه کشانی سوی چین شویم	همه دیده پرآب و باکین شویم
ز برگوش و سگسار و مازندران	کس آریم با گرزهای گران
که ایدر ز رستم برآرند هوش	نه آواز یارد شدن زو به گوش

(خالقی، ابیات ۶۰ — ۱۷۵۷، دفتر سوم، ص ۲۱۲؛ مسکو، داستان خاقان چین، ابیات ۲۷۹ تا ۲۸۱، ج ۴، ص ۲۲۶). از بندهش هم برمی‌آید که مازندرانی‌ها مردمی غیرایرانی بوده‌اند (← ۱۳۶۹، ص ۸۳ و ۱۰۱).

اما در یک بیت از پادشاهی نوشین‌روان، هنگام لشکرکشی وی به روم و حمله به شهر حلب، سخن از آوردن گنج مازندران توسط بوزرجمهر از ایران (پایتخت ایران، طیسفون یا مداین) رفته، که بعید است همان مازندران مشهور باشد، بلکه نام گنج و ذخیره‌ای بوده است:

صد از گنج مازندران بار کن و زو بار بیش‌تر دینار کن

(خالقی، بیت ۴۲۱۰، دفتر هفتم، ص ۴۳۴؛ مسکو، بیت ۴۱۶۳، ج ۸، ص ۲۹۷). این مازندران را بعضی در غرب ایران دانسته‌اند (← کریمان، پیشین، بخش پنجم، «مازندرانِ مغرب»، ص ۱۷۱ تا ۲۱۶).

مانوی: نام شارستانی از دیار روم بوده که خسرو پرویز هنگام گریز از برابر بهرام چوبین توقفی سه روزه در آن شهر داشته است. فردوسی گوید نام آن مانوی بود اما جهاندار آن را بانوی می‌خواند:

وژان شارستان سوی مانوی راند	که آن را جهاندار بانوی خواند
ز بانوئیان هر کس بیدار بود	خردمند و راد و جهاندار بود
سکوبان و رهبان سوی شهریار	برفتند با هدیه و با نثار

(خالقی، خسرو پرویز، ابیات ۹ — ۱۰۴۷، دفتر هشتم، ص ۸۱؛ مسکو، همان داستان، ابیات ۷ — ۱۰۶۵، ج ۹، ص ۷۲). آنقدر معلوم است که این شهر در اوایل سرزمین روم از سوی ایران و میان دو شهر کارستان و اورغ (←) بوده است؛ در نتیجه باید جایی در حاشیه فرات بوده باشد، مثلاً در فاصله دیرالزور تا شهر رقه (قالینوس)، یا در ساحل نهر بلیخ در حدفاصل رقه در سوریه تا شهر «ارفا» (وریغ) در کشور ترکیه. دکتر خالقی درباره این شهر نوشته است: «چنین به نظر می‌رسد که نام محل ... مانوی باشد، که بُنداری هم دارد. ولی درباره بانوی در مصرع دوم و بانوئیان باید بیشتر پژوهش کرد. در الأخبار الطوال (ص ۹۱) سخن از جایی

به نام یرموک است که بزرگ آن مردی است به نام خالد بن جَبَلَة الغَسَّانی «(یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۳۶). اما ایشان نگفته‌اند که یرموک کجا بوده است؟